

## گفت‌وگویی با علی میرسپاسی به بهانه انتشار کتاب «دموکراسی در ایران مدرن» جنبش‌های روشنفکری خصم دموکراسی‌اند

منبع: مجله اندیشه پویا، سال اول، شماره ۵، دی‌ماه ۱۳۹۱

دو شماره پیشتر در بخش کتابخانه اندیشه پویا، نقدی را به قلم مهرزاد بروجردی خواندید بر کتابی از علی میرسپاسی، استاد دانشگاه نیویورک، که به تازگی به زبان انگلیسی منتشر شده‌است. سروش دباغ نیز که اکنون به تحقیق در دپارتمان «مطالعات تاریخی» دانشگاه تورنتو مشغول است و «اخلاق تطبیقی» و «اسلام و حقوق بشر» تدریس می‌کند، کتاب جدید میرسپاسی (دموکراسی در ایران مدرن: اسلام، فرهنگ و تغییرات سیاسی) را بهانه گفت‌وگویی با این جامعه‌شناس ایرانی قرار داده است که در ادامه می‌خوانید.

×××

اشاره. اولین کتابی که در اوایل دهه هشتاد شمسی از دکتر علی میرسپاسی خواندم؛ «دموکراسی یا حقیقت» بود. پس از آن، «تأملی در مدرنیته ایرانی»، «روشنفکران ایرانی؛ روایت‌های یاس و امید» و «اخلاق در حوزه عمومی» او را در مطالعه گرفتم. حدوداً سه سال پیش نیز در میزگردی به مناسبت انتشار کتاب «اخلاق در حوزه عمومی» در روزنامه اعتماد شرکت کردم. طی ده سال گذشته، بخت یار من بوده و بارها در ایران و آمریکای شمالی، مجال بحث و گفتگو با میرسپاسی را داشته‌ام. به رغم اختلافی که در برخی مسائل نظری با یکدیگر داریم که در این گفتگو نیز هویدا است، در این سالها، بسیار از ایشان استفاده کرده‌ام. میرسپاسی انسانی بسیار دوست‌داشتنی، دانشمند، دلمشغول مسائل ایران و متواضع است که از نشست و برخاست با او می‌توان حظ فراوان برد و آموخت. ایشان اخیراً برای ایراد سخنرانی از نیویورک به تورنتو سفر کرده بود؛ این سفر مجال مغتنمی بود برای بحث و گفتگو درباره آخرین کتاب او به زبان انگلیسی و تأملات او درباره نسبت میان ایده و سیاست و امر سیاسی.

مخاطبان ایرانی از طریق چهار کتاب شما یعنی «دموکراسی یا حقیقت»، «اخلاق در حوزه عمومی»، «تأملی در مدرنیته ایرانی» و «روشنفکران ایرانی؛ روایت‌های یاس و امید» با نگاه و اندیشه شما آشنا شده‌اند. به تازگی نیز کتاب «دموکراسی در ایران مدرن» شما به زبان انگلیسی منتشر شده است که بهانه گفت‌وگوی ماست. شما دیشب در شهر تورنتو درباره نسبت اندیشیدن و سیاست سخنرانی کردید و اشاره کردید که در بحث اندیشیدن و سیاست تحت تاثیر مایکل والتزر و کتاب او «Thinking Politically» هستید؛ حال آنکه پیش از این بیشتر از نسبت اندیشه خودتان و ریچارد رورتی سخن می‌گفتید. بنابراین شاید بهتر باشد که برای شروع این گفت‌وگو و به عنوان مقدمه، تفاوت سیاست و امر سیاسی را از نگاه خودتان توضیح دهید؟

دولت - ملت‌های مدرنی در چهارصد سال اخیر همراه با رشد تکنولوژی و علم و صنعت و شهرنشینی شکل گرفته‌اند و بعد از شکل‌گیری دولت - ملت‌های مدرن است که جوامع پیچیده شهری شکل می‌گیرند. ابتدا در اروپای غربی شاهد شکل‌گیری این جوامع بودیم اما امروزه در همه نقاط دنیا چنین جوامعی شکل گرفته‌اند و این پدیده محدود به یک منطقه خاص جغرافیایی - مثلاً اروپا و آمریکا - نیست و با جهانی شدن دیگر نمی‌توان از غربی بودن این مسیر سخن گفت. اما همتی لازم است تا درباره چگونگی ساخته شدن

هستی سیاسی این جوامع و سازماندهی این جوامع سیاسی اندیشه کند. مایکل والزر که مهم‌ترین تئوری پرداز فلسفه سیاسی در آمریکا است در کتاب «چگونه سیاسی بیندیشیم» در این زمینه به چند مسئله مهم اشاره می‌کند که به صورت خلاصه چنین است: حوزه سیاسی در جوامع مختلف، حوزه‌ای مستقل است، همانگونه که حوزه اقتصاد و فرهنگ و دین به عنوان حوزه‌ای مستقل وجود دارند. سیاست، ادامه اقتصاد و بخشی از دین یا فرهنگ جامعه نیست. سیاست همچون دین و اقتصاد... بخش نسبتاً مستقلی است که هستی مستقل از خود دارد. والزر در این کتاب میان سیاست و امر سیاسی تفاوت قایل می‌شود. او بحث می‌کند که تا پیش از به وجود آمدن دموکراسی در جوامع، با پدیده‌ای به نام سیاست مواجه بودیم. معنای سیاست در آن جوامع چگونگی کسب و حفظ قدرت یا نابود ساختن قدرت بوده است. تا قبل از دموکراسی نوع اندیشیدن درباره سیاست، آشکارا به معنی رابطه قدرتی بوده و لذا نگاه پیچیده‌ای درباره سیاست در جوامع وجود نداشت. البته این بحث والزر مختص جوامع پیشامدرن نیست و در قرن بیست و یکم هم هنوز می‌توان نمونه چنین جوامعی را دید. نکته اساسی کتاب والزر این است که با تشکیل دولت - ملت‌ها و پیدایی جوامع مدرن، به سیاست به عنوان یک حوزه کاملاً مستقل توجه می‌شود. و مهم‌تر اینکه سیاست به عنوان قدرت صرف به حساب نمی‌آید. بدین ترتیب در نظر او سیاست (Politics) به امر سیاسی (The political) تبدیل می‌شود. امر سیاسی به معنای تنظیم رابطه میان شهروندان و نیز رابطه آن‌ها با دولت است. در نظر والزر برای اولین بار مسئله اساسی سیاست، تفاهم و تعامل شهروندان تعریف می‌شود. امر سیاسی در نگاه او عرصه همکاری و به توافق رسیدن و همیاری و اجماع شهروندان است. به اعتقاد او حوزه فلسفه، حوزه‌ای قدیمی است که کمکی به اندیشه سیاسی امروز نمی‌کند. والزر می‌گوید که امر سیاسی هیچگاه مسئله اصلی فلسفه نبوده است. او معتقد است اندیشه سیاسی رابطه‌ای با خیرخواهی و تعاون آدمیان ندارد و تنها در پی تعیین نیکی و بدی است. خلاصه اینکه نوع اندیشه سیاسی ربطی به امر سیاسی ندارد. اما یک مسئله بحث برانگیز دیگر نیز در نگاه والزر وجود دارد. او می‌گوید شاعرها هم کمکی به امر سیاسی نمی‌کنند. منظور او از شاعرها، هنرمندان به صورت کلی است. او می‌گوید شاعر و هنرمند، درصدد است که از طریق شعر و هنر، هستی یگانه تازه‌ای بیافریند که تا پیش از آن در جامعه وجود نداشته است. والزر این آفرینش را می‌ستاید اما معتقد است که شعر کمکی به توافق و همراهی شهروندان نمی‌کند. بحث والزر این است که اگر دلشوره فکری ما دموکراسی و آزادی خواهی و ایجاد جامعه آزاد و عادلانه است، بایستی تفکر ما به گونه‌ای باشد که به توسعه و تحقق امر سیاسی کمک کند نه اینکه شعر بگوییم و فلسفه بیافیم که با همه زیبایی و ماهیتی که دارند کارکرد کلی‌شان در جهت تعاون جامعه نیست. والزر مشخصاً روی سخن‌اش با فیلسوفان و شاعران است و در مقابله با آن‌ها نظر خود را درباب امر سیاسی بسط می‌دهد. توجه به این نگاه از دو حیث برای ما ایرانی‌ها سودمند است. اول اینکه معنای فولکوریک سیاست در کشور ما به معنی تنبیه بوده و مثلاً در دوره قاجار اگر می‌گفتند فلانی سیاست شد، معنی‌اش این بود که فلانی تنبیه شد. بنابراین در حافظه تاریخی ایرانیان، سیاست معنایی منفی دارد که شهروندان را چه به صورت فیزیکی و چه غیرفیزیکی محدود و تنبیه می‌کرد و لذا شهروندان از آن گریز داشتند. بحث والزر که من هم به آن معتقدم این است که اگر قبول کنیم سیاست در جامعه مدرن، حوزه مستقلی است لذا از آن گریزی نیست. در چنین جامعه‌ای سیاست‌گریزی مخرب خواهد بود و مانع ایجاد آبادانی و آزادی و زندگی شرافتمندانه خواهد شد. دوم اینکه: اگر قبول کنیم امر سیاسی یک حوزه مستقل است، بایستی در رابطه با سیاست به گونه‌ای متفاوت از اندیشه فلسفی و اندیشه ادبی و اندیشه دینی بیندیشیم. چراکه ملزومات اندیشه سیاسی ملزومات متفاوتی است. والزر می‌گوید تفاوت اساسی امر سیاسی با سیاست به معنای قدرت این است که امر سیاسی دینامیس اصلی ایجاد وفاق و اجماع و همگرایی در فضایی است که اساس آن رقابت تعریف شده و گریزی هم از آن نیست.

والترز وقتی می گوید فیلسوفان بیشتر راجع به خوبی و بدی سخن گفته‌اند مرادش فیلسوفان اخلاق است یا فیلسوفان سیاست؟ فصل مشترک میان فلسفه اخلاق و فلسفه سیاست این است که هر دو با واکنش‌های هنجاری افراد سروکار دارند. در اخلاق می‌پرسیم که چه باید و چه نباید کرد و در سیاست و امر سیاسی هم می‌پرسیم چه کسی باید حکومت کند و چگونه باید حکومت کرد. والترز اصولاً کوشش کسانی مثل هابز را چگونه تبیین می‌کند؟ مواجهه کلاسیک افلاطون و ارسطو را با سیاست و امر سیاسی چگونه تعریف می‌کند؟ حتماً والترز توضیحی برای این پرسش‌ها دارد اما با آنچه اکنون شما گفتید احساس می‌کنم ابهامی در بحث پرداختن به امر سیاسی و امر اخلاقی وجود دارد. می‌توان با تفکیکی که شما برای تعریف امر سیاسی قایل شدید موافقت کرد اما تصور من این است که با تاکید بر امر سیاسی و مبتنی بر خوانش شما از رورتی، آنچنانکه در اثرتان به زبان فراسی در این باب نیز مشهود است شما می‌خواهید کفایت تفکر فلسفی را اعلام کنید و بگویید که دیگر زمان نهادسازی و بازخوانی تجربه‌ها است. آیا اشکالی دارد اگر کسی بگوید که امر سیاسی محتاج برخی بحث‌های نظری هم هست؟ اگر کنش سیاسی مهم است می‌توان مدعی شد که به ایده‌ها در این نگاه جفا می‌شود و گویی هر که از ایده سخن می‌گوید آب در هاون می‌کوبد....

مراقب باشیم یک سوء تفاهم ایجاد نشود. من نگفتم که والترز می‌گوید فیلسوفان می‌توانند یا نمی‌توانند راجع به امر سیاسی صحبت کنند. مسئله فیلسوف بودن یا نبودن نیست و هرکسی می‌تواند راجع به هر چیزی صحبت کند. والترز، بحثی که مارکس در نوشته‌های اولیه خود تحت عنوان ایدئولوژی آلمانی طرح کرده بود را نقل می‌کند. طبق نظر مارکس، فلسفه با برتری دادن به یکسری ایده‌هایی که خود ساخته است و برتری بخشیدن آن به جهان واقعاً موجود، هیچگاه این امکان را پیدا نمی‌کند که به حقیقت روابط اجتماعی موجود دسترسی پیدا کند و چون همیشه تصور فیلسوفان از جامعه خود، آلوده به افکارشان هست هیچگاه نمی‌تواند بفهمد روابط اجتماعی و روابط قدرت و روابط اقتصادی در جامعه چگونه است و لذا قادر به بهبود وضع اجتماعی نیستند. والترز نتیجه می‌گیرد که عملاً دیدگاه فلسفی و از نظر مارکس متافیزیکی همیشه به خدمت اهل قدرت می‌آید چراکه فلسفه اجازه نمی‌دهد روابط اجتماعی واقعی دیده شود. هم بحث مارکس و هم بحث والترز این است که اندیشیدن به شکل فلسفی، اندیشیدن راجع به نیکی و بدی است. رورتی هم همین نظر را دارد. اتفاقاً هم والترز را برخی فیلسوف سیاسی می‌دانند و هم رورتی در دیپارتمان فلسفه تدریس کرده‌است. هر دوی این متفکرین کتاب‌های متعددی در زمینه فلسفه نوشته‌اند. بحث اساسی که نباید با بحث‌های دیگر مخلوط شود این است که اگر همت فکری ما این است که جامعه سیاسی‌ای آزاد و آباد ایجاد کنیم که در آن مردم روابط خود را براساس همیاری و خیرخواهی تنظیم می‌کنند، ساختن این جامعه و نوع اندیشه کردن درباره آن نه فلسفی است و نه مبتنی بر شعر و ادبیات. ولی فیلسوفان هم اگر بخواهند می‌توانند سیاسی بیاندیشند و هیچ تضادی در این زمینه وجود ندارد کما اینکه یک عالم دینی هم می‌تواند سیاسی بیاندیشد. ولی اگر یک فیلسوف سیاست را ادامه فلسفه بداند، والترز با او مشکل دارد. اتفاقاً تخصص اصلی والترز و بهترین کتاب‌هایش راجع به احساس و دین و سیاست است. والترز معتقد است که اگر قبول کنیم که سیاست حوزه مستقلی است و اندیشیدن سیاسی، اندیشیدن خاص هست، دین و شعر و فلسفه می‌تواند آن را تلطیف کند. یک مثال برای روشن شدن بحث می‌زنم. تحصیلات دانشگاهی من عمدتاً جامعه‌شناسی بوده است ولی خیلی به تاریخ علاقمند هستم و برخلاف اینکه همیشه محکوم هستم که فردی ضد فلسفه هستم اما به فلسفه علاقمند هستم. از یک طرف در کتاب‌ها و مطالبی که می‌نویسم از تاریخ و فلسفه استفاده می‌کنم اما اگر در حوزه جامعه‌شناسی متنی می‌نویسم با اعتقاد به اندیشیدن جامعه‌شناسانه آن را می‌نویسم. معتمد اندیشیدن جامعه‌شناسانه با اندیشیدن فلسفی و تاریخی متفاوت است. همچنانکه نوع نگاه یک تاریخدان به علم جهانی متفاوت از نوع نگاه یک جامعه‌شناس است. بنابراین بحث من این نیست که حوزه اندیشیدن سیاسی و فلسفی را با هم آشتی بدهیم یا ندهیم بحث من این است که

برای تحقق و گسترش دموکراسی حوزه مستقلی در جامعه وجود دارد به نام حوزه سیاسی که اندیشه کردن درباره آن مستقل از اندیشه کردن درباره حوزه‌های دیگر است و به محض اینکه امر سیاسی ادامه سیاست تعریف شود، به جای دموکراسی انواع دیکتاتوری‌ها در جامعه شکل خواهد گرفت.

این قبول که امر سیاسی حوزه‌ای مستقل است، اما اگر یک متفکر راجع به سیاست سخن بگوید و نظریه‌پردازی کند آیا مخل امر سیاسی می‌شود؟ می‌خواهم بدانم مثلا که کارکرد متفکری همچون هابز در انگلستان قرن هفدهم چیست؟

اتفاقا والزر در این زمینه حرف دارد. بخش اعظم کتاب او نگاه انتقادی به اندیشه سیاسی است. والزر می‌گوید نوعی از اندیشه سیاسی قبول می‌کند امر سیاسی مستقل است و اندیشیدن راجع به امر سیاسی یعنی اندیشیدن راجع به رابطه صلح آمیز و تعاون شهروندان. به اعتقاد او اما سنت اندیشیدن درباره سیاست که جامعه‌ای لیبرال، فردگرا و نسبتا خشک را به وجود آورد، باید متوقف شود. دستاورد چنین جامعه‌ای که مبتنی بر اندیشه سیاسی لیبرالیسم است البته فاشیسم نیست اما در این جامعه نیز درباره یکسری از آرزوها و آمال بشری یا سکوت می‌شود یا اصولا آنها را از حوزه سیاست خارج می‌کنند. والزر در این رابطه منتقد لیبرالیسم افراطی است و معتقد است که با قبول دموکراسی و قبول این نکته که امر سیاسی امری مستقل است می‌توان دموکراسی را غنی کرد و اصولا تفکر والزر منتقد لیبرالیسم افراطی است. مثلا شاید در حوزه اندیشه اقتصادی قبول کنیم که انس آنها حق انتخاب شغل و مالکیت خصوصی دارند ولی با توجه به معیارها و حساسیت‌های جامعه شاید باید قبول کرد که برای ایجاد عدالت، مالکیت خصوصی را از طرق مختلف محدود کنیم. این محدودیت هیچ اشکالی ندارد و شاید به نفع دموکراسی باشد حتی اگر مغایر با اندیشه سیاسی یا اندیشه اقتصادی باشد. اینجاست که سیاست از امر سیاسی فاصله می‌گیرد.

برای ملموس‌تر شدن مسئله بحث را انضمامی و منحصر به ایران و کتاب تازه شما یعنی «دموکراسی مدرن در ایران» می‌کنم. شما در این کتاب به زندگی سیاسی چند تن از سیاسیون اصلاح طلب ایرانی همچون تاج زاده، هادی خانیک، علیرضا علوی تبار، عباس عبدی و رضا تهرانی پرداخته‌اید و مبتنی بر تلقی خودتان توضیح داده‌اید که چگونه آنها از اسلام‌گرا بودن به دموکرات بودن رسیده‌اند. اشاره شده که آنها تحت تاثیر شریعتی و دیسکورس دهه ۵۰ شمسی و نقش سیاسی رهبری آیت الله خمینی تحت تاثیر اسلام سیاسی بودند و بعدها در عمل و به صورت تجویزی نگاه خود را تغییر دادند. نوشته‌اید که این چند نفر مشکلات و ناکارآمدی‌های عملی را در درک پیشین خود از سیاست دیدند و با موانع مواجه شدند و در نتیجه درک تازه‌ای یافتند. موضع شما این است که اساسا موانع عملی باعث شد که آنها تغییر جهت بدهند. اگر کسی نگاه والتزری به امر سیاسی را بپذیرد و بخواهد تجربه عملی آنها را با دغدغه‌های نظری آنها هم پیوند دهد شما چه پاسخی دارید؟ اگر کسی بخواهد هم سهم نظر را پردازد و هم سهم عمل را و درحین اینکه به امر سیاسی مستقل از سیاست باور دارد اما معتقد باشد که ایده‌ها هم اهمیت دارند چه؟

پیشنهادی که شما می‌دهید مثبت است. من همیشه آدم‌هایی که شرور هستند را اگر کمی هم متواضع باشند می‌پذیرم و دوست دارم. اما شما استدلال می‌کنید که یکسری از جو آ‌های ایرانی قبل و در جریان انقلاب از فعالین سیاسی و دینی و ایدئولوژیک بودند. من ایدئولوژیک بودن آنها را اینطور می‌بینم که آنها آدم‌هایی بودند که یکسری ایده‌ها و ارزش‌ها و آمال و آرزوهای زیبایی در فکر داشتند و چندان هم توجه نداشتند که در دنیای واقعا موجود چه می‌گذرد و قصدشان هم این بود که دنیای واقعا موجود را با هر وسیله‌ای

- نارواداری، نفی، نابودی و ندیدن - تغییر دهند. اگر ما در ایران می‌خواهیم آزادی و دموکراسی بیاوریم نمی‌توان امکانات و محدودیت‌های جامعه را ندید و نسخه‌ای ایدئولوژیک پیچید که هیچ ارتباطی با واقعیات جامعه نداشته باشد. بحثی که من در مورد این پنج نفر در ایران کردم این است که آن‌ها ایدئولوژیک و معتقد به تقدم ایده و اتویی بودند اما در تجربه شخصی و نیز حوادث بعد از انقلاب، کم کم غیرایدئولوژیک‌تر شدند. قبول کردند که دنیایی واقعی وجود دارد که چندان ارتباطی با آنچه درباره آن فکر می‌کردند ندارد.

### فقط همین بود؟ چگونه قبول کردند؟ فقط تجربه عملی بود؟ فکرشان هم تغییر نکرد؟

این آدم‌ها به دلیل اعتقاد به یک ایدئولوژی دیگر تغییر نکردند. آن‌ها در اثر تجربه واقعی جامعه ایران بعد از انقلاب و متاثر از آن تغییر کردند.

اگر بخواهم از تعابیر منطقیون استفاده کنم به نظرم یک جور «مغالطه کنه و وجه» اینجا صورت گرفته است. یک وجه ماجرا این است که موانعی را در عمل دیدند و ایدئولوژیک بودن آن‌ها تقلیل یافت. اما به نظر من نگاه آن‌ها هم تغییر کرد. واقعا چه شد که عباس عبدی از تسخیر سفارت آمریکا به اصلاح طلبی رسید؟ به نظر شما فقط مشکلات و موانع استقرار اسلام سیاسی باعث شد او تغییر نگاه بدهد؟

البته فقط این پنج نفر نبودند که عوض شدند. میلیون‌ها نفر از مردم ایران که فکر می‌کردند به صرف برخورداری از یک نگاه و تصور، جامعه‌ای ایده‌آل و آزاد و آباد ایجاد خواهد شد. اما آن‌ها در تجربه عملی زندگی خود عوض شدند و به این نتیجه رسیدند که بایستی متواضع‌تر باشند و به واقعیات بیشتر توجه کنند. اگر صحبت شما راجع به این پنج نفر درست باشد اما نمی‌توانید بگویید که میلیون‌ها نفر از مردم ایران ایدئولوژی خود را تغییر دادند. شما می‌گویید که برخی از سیاسیون اصلاح طلب اوایل انقلاب تحت تاثیر ایدئولوژی شریعتی بودند و به مرور ایدئولوژی آن‌ها عوض شد و به نگاه دیگری رسیدند. من می‌گویم اینطور نیست چرا که همیشه آن چیزی که شناخت افراد را از جهان موجب می‌شود، ایدئولوژیک است. مارکس بحث جالبی دارد. کار انسان فقط کار فیزیکی نیست. هر عمل و تجربه انسان بازتابی است از تفکر او. وقتی من می‌گویم که تجربه ده سال اول انقلاب باعث تغییر جهت این دوستان شده، به این معنی نیست که آن‌ها در حین این تجربه کتابی هم نخوانده باشند. آن چیزی که اساسی است و شیشه ایدئولوژی آن‌ها را می‌شکند این است که آن‌ها به روشنی می‌بینند که چه اتفاقی افتاده است، در عمل و نه در نظر. بنابراین بحث شما کماکان در ادامه بحث‌های ایدئولوژیک است در حالی که بحث من، دعوت به تجربه زندگی واقعا موجود است.

درباره مفهوم ایدئولوژی اینجا خلطی صورت گرفته است. ایدئولوژی از نظر من به معنای ایده و نگاه است. پنج نفری که شما در کتاب از آن‌ها نام بردید اگر بگویند که مبتنی بر تجربه زیسته خود در ایده سیاسی‌شان تجدیدنظر کرده‌اند، امکان پذیر نیست؟ آقای علوی تبار در همین شماره چهارم اندیشه پویا در یادداشتی نوشته‌اند که از یک جایی به بعد احساس کردند بدون اصلاح فکری نمی‌توانند خود را از اقتدارگرایان جدا کنند و اهمیت روشنفکری دینی در همین بود. آن‌ها تجدیدنظر کردند و متوجه شدند که رابطه دین و فرهنگ و سیاست

را به گونه‌ای دیگر باید فهم کنند. آن‌ها دهه شصت رابطه سیاست و دیانت را یک جور می‌فهمیدند و بعد مبتنی بر تجربه زیسته خود به گونه‌ای دیگر این رابطه را فهم کردند.

این که بحث من است و من با این بحث موافق هستم. شما می‌گفتید که تغییر صورت گرفته در ایران یک تغییر ایدئولوژیک است. بدین معنا که آن‌ها ابتدا شناختی از جامعه ایران و سیاست و دین داشتند که به مرور نظریاتشان تغییر کرد. من این نگاه را ایدئولوژیک می‌دانم. اما اگر بگویید که بنا بر تجربه زیسته، تعریف‌شان از امر سیاسی را تغییر دادند یک بحث دیگر است. شما این بحث و بحث من را با هم خلط کرده اید.

من اما معتقدم که ماجرا برهم کنش و تعامل است.

من نمی‌دانم برهم کنش به چه معناست.

معتقدم تجربه زیسته به آن‌ها تلنگر زد و مبتنی بر آن درک خود را از دیانت و سیاست تغییر دادند.

اختلاف من و شما این است که شما تجربه را صرفاً امری فیزیکی می‌بینید. این طور نیست. مارشال برمن به شکل بسیار زیبایی در کتاب «تجربه مدرنیته» می‌گوید که مدرنیته هیچ پیش شرط نظری و نقشه‌ای ندارد و مبتنی بر ایده و ایدئولوژی شکل نمی‌گیرد.

ایده و ایدئولوژی دو چیز مجزا از هم هستند و شما این دو را به جای هم به کار می‌برید. به نظرم خلطی که در کتاب شما هم هست از همینجا آغاز می‌شود.

به نظر من فرقی ندارد و اختلاف نظر من و شما در همین است. مارشال برمن می‌گوید آنچه که مدرنیته را به وجود می‌آورد، تجربه مدرنیته است. او تجربه مدرنیته را چنین توصیف می‌کند: اول اینکه انس آن‌ها در تعیین سرنوشت خود دخالت کنند. دوم اینکه در این تعیین سرنوشت ذهنیت آن‌ها هم حضور داشته باشد. و سوم اینکه جهانی را می‌خواهند که با خواسته‌های قلبی و امیال آن‌ها هم بخواند. برمن بر این تعریف نام تجربه مدرنیته را می‌گذارد. اختلاف من و شما این است که شما از سنت متافیزیکی می‌آید که معتقد است فاصله عمیقی میان عمل و دنیای فیزیکی با دنیای بالاتر وجود دارد و باید اینها را آشتی داد. بحث من اما این است که لطفاً متافیزیک را رها کنید چرا که همه چیز در تجربه وجود دارد.

من در فلسفه ویتگنشتاینی‌ام و ویتگنشتاین متاخر از آباء سنت پراگماتیسم است...

اما تجربه زندگی شما ویتگنشتاینی نیست...

یعنی چی که در تجربه زندگی‌ام ویتگنشتاینی نیستم؟

شما هم از سنت خاص فکری و فرهنگی ایران می‌آید که خیلی شبیه دوستانی است که ما راجع به آن‌ها صحبت کردیم. شما از سنت یوتوپایی می‌آید که سیاست را ادامه دین می‌داند.

اما نگاه من چنین نیست...

منظورم این است که شما لزوماً از سنت ویتگنشتاینی نمی‌آیید. اینکه شما کتاب‌های ویتگنشتاین را خوانده‌اید و در سنت فلسفه تحلیلی کار کرده‌اید، حاشیه ماجرا است. تجربه زیسته شما مهم است.

شما برچسب متافیزیکی بر افراد می‌زنید. به فرض که یکی معتقد باشد نظر و عمل با هم متفاوت هستند، آیا این یعنی متافیزیکی بودن؟ شما به فاصله میان نظر و عمل می‌گویید ایدئولوژی.

دقت کنید که ما در حوزه امر سیاسی صحبت می‌کنیم و صرفاً هم یک بحث آکادمیک نمی‌کنیم. در بحث آکادمیک هزاران سال است که نظریات متفاوتی طرح می‌شود و مثلاً درباره تفاوت آرای ارسطو و افلاطون سمینارهای متعددی برگزار شده و می‌شود. در بحث سیاسی اما تا نتوانیم به توافق برسیم نمی‌توانیم دموکراسی ایجاد کنیم. اگر شما معتقد باشید که امر سیاسی ادامه یک نوع ایدئولوژی است و من معتقد باشم که امر سیاسی ادامه ایدئولوژی نیست اصلاً نمی‌توانیم در این زمینه گفت‌وگو کنیم. پیشنهاد من این است که هیچ لزومی ندارد که ما ایدئولوژی خود را کنار بگذاریم، می‌توانیم ایدئولوژی خود را داشته باشیم و از آن دفاع هم بکنیم اما باید قبول کنیم که عرصه سیاسی عرصه‌ای مستقل است، مستقل از ایدئولوژی ما.

من با شما هم داستان هستم. اما به نظرم شما از نقش «نظر» غافل می‌شوید و دائماً می‌گویید «عمل»، در حالی که تجربه، در معنای موسع می‌تواند جمع نظر و عمل باشد.

من منظورم این نیست که فیلسوفان نمی‌توانند در عرصه سیاست حضور داشته باشند، بحث من این است که اندیشیدن فلسفی با اندیشیدن سیاسی تفاوت دارد. همان چیزی که در ابتدا توضیح دادم و کتابم را نیز بر همین اصل بنا کرده‌ام.

**اگر قرار باشد در ایران امروز این امر نهادینه شود، چه مسیری باید طی شود؟**

اگر قبول کنیم که مسئله اصلی امر سیاسی است و باید پرسش کرد که چگونه باید درباره امر سیاسی اندیشید، دیگر در سیکل معیوب که آیا باید ابتدا فرهنگ سیاسی داشته باشیم و بعد دموکراسی که در ایران جا افتاده نمی‌افتیم. در سیکل اولویت توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی نمی‌افتیم. اگر قبول کنیم که مسئله اصلی امر سیاسی است دیگر در دام یاس خوانی دشمنان دموکراسی نمی‌افتیم. اگر اینگونه بیاندیشیم اسلحه توطئه‌اندیشی و توهم توطئه از دست دشمنان دموکراسی خارج می‌شود.

**چگونه چنین اتفاقی می‌افتد؟ خودبخود در عمل؟ بدون هیچ تلاش نظری؟**

به نظر من هر کسی که باور داشته باشد مسئله دموکراسی، ایجاد وفاق و تعاون و همبستگی مردم ایران است دیگر نمی‌تواند مدعی شود که کسانی که خواهان ایجاد رابطه بهتر میان گروه‌های مختلف ایرانیان هستند در راه خواست بیگانگان و امپریالیسم قدم برمی‌دارند. از طرف دیگر اگر قبول کنیم که حوزه سیاسی مستقل است، پرسش‌های دیگری برایمان طرح می‌شود از جمله اینکه ملزومات ساختاری و فکری حوزه مهم امر سیاسی که دموکراسی را ایجاد می‌کند چیست؟ تقریباً اکثر کسانی که درباره ملزومات دموکراسی کار می‌کنند از جمله والزر و رورتی معتقدند که فضای ایجاد شده در جوامعی که به سمت برقراری دموکراسی می‌روند سه مشخصه دارد: اول اینکه

همبستگی ملی و مدنی ایجاد می‌شود و آدم‌ها به یکدیگر اعتماد پیدا می‌کنند. در نتیجه اعتماد متقابل است که آنها امیدوار می‌شوند و چون امیدوار می‌شوند انرژی آنها چندبرابر می‌شود و خیرخواهی یکدیگر را می‌خواهند و به یکدیگر کمک می‌کنند.

این توصیف شما نسبتی با پوپولیسم ندارد؟ برخی سیاسیون در ایران همین حرف را می‌زنند و از آرزوی ایجاد وفاق میان مردم سخن می‌گویند.

جنبش‌های سیاسی‌ای وجود دارند که کیفیت اساسی آنها پوپولیسم است و جنبش‌های سیاسی‌ای هم وجود دارند که کیفیت اصلی آنها نخبه‌گرایی است. نظر شخصی من این است که جنبش‌های نخبه‌گرایانه و به خصوص جنبش‌هایی که از روشنفکران متأثر هستند، اغلب خصم دموکراسی‌اند. دموکراسی نوعی جنبش پوپولیستی است اما نه لزوماً فاشیستی و ضددموکراسی. جنبش‌های پوپولیستی هم بی‌نهایت متنوع هستند. در جنبش‌های پوپولیستی محافظه‌کار و فاشیستی اساس بسیج اجتماعی بر امید و همبستگی و خیرخواهی نیست بلکه مبتنی بر درست کردن دشمن و ایجاد ترس و تنفر از دشمن است.

اما در شرایط گذار به دموکراسی، این دموکراسی پوپولیستی بدون پشتوانه نظری می‌تواند امیدی یوتوپیک و کاذب هم باشد. مثلاً رتوریک طالبان یا رتوریک حزب نازی آلمان را نگاه کنید. آنها همیشه با اینکه دشمن می‌خواهد چنان و چنین کند شروع می‌کنند. حرف شما درست است که جنبش‌های پوپولیستی برخی خصایص یوتوپایی هم دارند اما خطر زمانی است که اساس بسیج اجتماعی آنها ایجاد ترس و تنفر باشد. چیزی که به آن پوپولیسم دموکراتیک می‌گوییم همیشه بر اساس امید و اعتماد تولید می‌شود. توجه به این تفاوت بسیار عظیم است.

خب این ایجاد پوپولیسم دموکراتیک نیازمند یک پیش‌زمینه فرهنگی نیست؟ در جوامعی مثل جامعه ما که دوران گذار را طی می‌کند می‌توان به ایجاد پوپولیسم دموکراتیک دل بست؟

به نظر من در اکثر جوامع و به خصوص آنهایی که نهادهای دموکراتیک و قوی و ماندگاری ندارند هم عناصری که بر اساس آنها همبستگی ملی و امید و اعتماد ایجاد شود وجود دارد و هم عناصری که انس آنها را با توسل به ترس و تنفر بسیج کند. من چندسال قبل در کتاب حقیقت یا دموکراسی که در ایران منتشر شد نوشتم که فاصله اینکه امید و همبستگی و اعتماد ملی به دموکراسی برسد یا یاس و بدبینی به نهیلیسم و از طریق نهیلیسم به دشمنی و نفرت برسد خیلی زیاد نیست. اگر دقت کنید می‌بینید که در قرن ۱۹ و ۲۰ امید زیادی می‌رفت که اولین انقلاب سوسیالیستی دنیا در جامعه آلمان صورت پذیرد. انقلاب انجام شد و شکست خورد. آن شکست و شکست جنگ بین‌الملل اول باعث شد که هیتلر بتواند مردم را در تنفر از اروپا و فرانسه بسیج کند. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که دموکراسی با نخبه‌گرایی می‌آنها ندارد.

ایده شما گفتمان آقای احمدی‌نژاد را چگونه نقد می‌کند؟ وقتی او هم از اجماع و وفاق و همبستگی سخن می‌گوید، سودای پوپولیسم دموکراتیک را در دل برخی زنده می‌کند.



نگفتم که دموکراسی بر اثر رتوریک یکسری رهبران سیاسی به وجود می‌آید. حوزه تجربه بشری حوزه اصلی ایجاد دموکراسی است. اگر دقت کنید پوپولیسیم آقای احمدی نژاد به نحو زیرک آن‌های مبتنی بر دشمنی طبقاتی است. در جامعه ایران تفاوت طبقاتی بسیار زیاد است و آقای احمدی نژاد بسیار هوشمندانه دشمنی طبقات پایین جامعه را علیه قشر مرفه پررنگ می‌کند. مثلاً عمده کردن نقش آقای هاشمی رفسنجانی در این رتوریک، سمبلیک است. احمدی نژاد در یک سخنرانی خود گفت که تمام پول مملکت در اختیار سیصد نفر است. من این رتوریک را همدلانه و مبتنی بر همبستگی ملی نمی‌دانم.

**رئیس جمهور عصر اصلاحات که چنین نمی‌کرد، چرا او نتوانست موفق باشد یا دست کم نتوانست رتوریک خود را نهادینه کند؟**

اتفاقاً فکر می‌کنم آقای خاتمی حتا وقتی به لحاظ سمبولیک درباره ایران و ایرانی صحبت می‌کرد، برای ایرانی ارزش قایل بود. او لبخند می‌زد و به عنوان رئیس جمهور ایران سعی می‌کرد خود را در بهترین و دوستانه‌ترین شکل نشان دهد. این رفتار محبوبیت زیادی برای خاتمی ایجاد کرد. اما مسئله این است که یک رهبر نمی‌تواند با لبخند، دموکراسی ایجاد کند. ایجاد دموکراسی منوط به ایجاد و شکل‌گیری یکسری نهادهای اجتماعی است. به هر حال قابل کتمان نیست که میزان وفاق و دموکراسی اجتماعی مردم ایران در زمان خاتمی یک دنیا بیشتر از امروز بود. اما این اول ماجرای رسیدن به دموکراسی است.